ضرب‌آهنگ

به مناسبت تولد پرویز مشکاتیان

که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد

حمید فرید

● **گروه هنر:** برای رسیدن به محل کار به عادت روزانه سوار تاکسی شدم، راننده دارد به صدای یک مجری مثلا پرانرژی رادیو گوش می‌دهد که نمی‌دانم شخصی را تکریم می‌کند یا تحقیر! مجری شنوندگان را به شنیدن قطعه‌ای موسیقی، بدون عنوان‌کردن نام خالق اثر دعوت می‌کند.

این قطعه را می‌شناسم؛ قطعه‌ای است که سال‌هاست برای آرامش به آن تمسک جسته‌ام... وقتی قطعه‌ای از او می‌شنوم سراپایم همه اشتیاق می‌شود و در هوای بیخودی سیر می‌کنم. بسیار دیده‌ام کسانی را که به فراخور حالشان یا شناختشان از اینکه وی که بود و چه کرد نوشته‌اند.

حقیقت امر این است که کار دشواری نیست تعظیم و تکریم کسی که بزرگ اهل طرب بود و در شناخت شعر و موسیقی سرآمد دورانش بود. راستش من هم چندباری برایش نوشته‌ام، با همه این حرف‌ها باز دلم می‌خواهد از او بنویسم؛ چه نوشتنی! که باید درخور بزرگی‌اش باشد. از کدام اثرش باید نوشت که زخم این نبودن را کوچکی التیام داد. هنرمندی که با وجودش نواخت و ساخت، با «چاووش»اش همراه شدم و تنها به درد نشستم، با «بیداد»اش فهمیدم «تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است» و «آستان جانان»اش مرا آموخت «شاید که چو وا بینی خیر تو در این باشد». «سر عشق» فریادی شکسته بود که به گوش جان آمد و در «نوا» دزدیده در شمایل خوبش نگریستم و به یاد وطنم با «لاله بهار»گریستم تا اینکه «دود عود»ام برخاست و مدهوش از جهانی به جهان دگر شدم و در «دستان»اش با «چکاد» شکوه ساز ایرانی را بر قله موسیقی ایران نشانم داد...

اردیبهشت، ماه تولد سرو آزاد موسیقی ایران، پرویز مشکاتیان است؛ تولد مردی که صبر بسیار بباید «تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید». امروز هیچ از دلتنگی و شکستگی‌ام پس از درگذشتش کم نشده است. اکنون دل من شکسته و خسته است. از چه‌چیز مشکاتیان باید نوشت؛ صدای سازهای گروهش همیشه کوک بود و سازبندی و رنگ خاص خودش را داشت، در نوازندگی سنتور گاهی بسان نرمی و فروافتادن برگی در خزان و گاهی به عظمت غرش یک رعد و چه فراخ بود فاصله میان کمترین نجوای سازش و بلندترین فریادش، اما جهانی پرشتاب و پرآشوب را در دل واژه‌هایش نشان می‌داد و در ساخته‌هایش همیشه جاری بود.

چونان شدت و تندی در تکلم سازش داشت و در چشم به‌هم‌زدنی تغییر می‌کرد و ناگهان اوج می‌گرفت و فرومی‌نشست. ارزش کارهای مشکاتیان حتی در آثار منتشرنشده وی نیز مشهود است؛ کارهایی که تنها در کنسرت با همراهی هنرمندان فقط یک‌بار اجرا شده بود و هرگز به انتشار نرسید. مشکاتیانی که من شناختم، دارای رهیافتی وجودی به فلسفه وجودی هنر و هنر موسیقی بود که در عین نگاه فلسفی به موسیقی با تفکیک معناشناختی «اصالت» و «سنت» و در عین عنایت به اصالت از سنت‌ها فراتر می‌رفت و بلندپروازی می‌کرد و تا نقطه‌ای که گویی خود را محصور ردیف نمی‌کرد و فراتر از ردیف می‌رفت.

سکوتش مرگ صدای پیش از خود نبود، ولی تداوم صدای سنتور به افزون طول عمر واژه‌هایش بود که در عین اهلیت به آهستگی هنوز هم در حال تکلم با مخاطب خویش است. بیشتر آثارش زاده لحظه ناب وجودش «آن» بود. قطعاتی را که با عشق ساخت، جزئی از میراث موسیقایی این مرزوبوم شده است. مشکاتیان در سال‌های آخر عمرش سکوت کرد و کنج عزلت و گوشه‌گیری را برگزید، ولی هروقت خواست، آهنگی را که از جانش برمی‌آمد ساخت و با وجود بدعهدی روزگار و تحریم‌هایی که از طرف سایر هنرمندان می‌شد آن را اجرا می‌کرد. به خوبی می‌دانم که «مُردن عاشق نمی‌میراندش / در چراغی تازه می‌گیراندش».

این را می‌دانم که «عشق از جانی به جانی می‌رود» و جاودان‌بودن داستان از همین‌جاست. از همین‌جاست که کاروان نمی‌ماند. هنگامی که سکوت می‌نوازد، یعنی دستان یک هنرمند دفن شده است. مشکاتیان هست، ولی تقدیر چیز دیگری را نوشته و آن محرومیت ما از اوست؛ همانی که در زمان زنده‌بودنش نه می‌دانستیم تاریخ میلادش را و نه حتی در پی خبری از او بودیم. روحش شاد.

بهرام کلهرنیا با افتتاح گالری «وَرد» از ایجاد جریان در هنرهای تجسمی می‌گوید

اندیشه‌ورزی در زمانه فقدان اندیشه‌ورزان

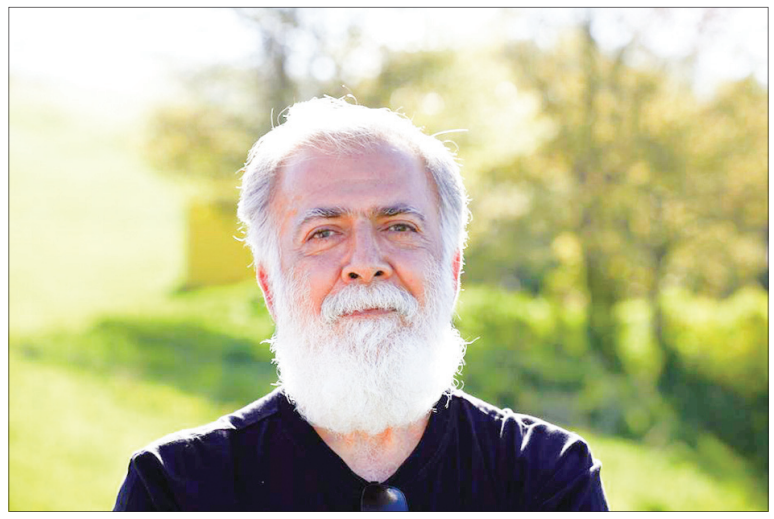

آرش یعقوبی: جمعه سیزدهم اردیبهشت در روز پایانی هفته گرافیک، بهرام کلهرنیا، گرافیست پیشکسوت و استاد دانشگاه، گالری هنری «وَرد» را با همکاری جمعی از هنرمندان جوان و شناخته‌شده افتتاح می‌کند. کلهرنیا در چند دهه فعالیت علمی، هنری و پژوهشی خود، علاوه بر تدریس در دانشگاه و مراکز آموزشی، با مشارکت در تأسیس و مدیریت انجمن صنفی طراحان گرافیک، با تلاش‌های پرثمر در حوزه پژوهش‌های فرهنگی و تاریخی هم شناخته شده است. به همین مناسبت با او به گفت‌وگو نشسته‌ایم که در پی می‌آید.

در نبود اندیشه‌ورزان با هم بیندیشیم

ما در دانشکده با دوستان دانشجو کار می‌کنیم. دانشکده، دانشجو را به‌لحاظ مفاهیم زیبایی‌شناسی، به لحاظ متدهای تولید، فوت‌وفن اجرا تا جایی که بتواند ماهر می‌کند. بیش‌ازحد چیزی ندارد. دانشجویان ما مهارت دیداری پیدا می‌کنند. دانشکده‌ها و مراکز فرهنگی- هنری ما فانتزی‌های خلاقانه، پیشتازی‌های فاقد محتوا یا پیشتازی‌هایی که معلوم نیست به سوی چیست و از کجا شروع شده و به کجا رسیده... اینها را توصیف کرده است. دانشجویان از مدرسه هنر فارغ‌التحصیل بیرون می‌آیند و محتوای یک کار گروهی تحقق نیافته و یک کاستی در وضع آنها وجود دارد که بسیار جدی است. ما اندیشه‌ورز نساختیم. ما از دانشگاه کسی که صاحب ایدئولوژی باشد بیرون نمی‌دهیم.

در این‌جا ما بعد از مدت‌ها ادعا داریم که مایل هستیم تا باهم بیندیشیم. من مقداری از ویژگی پیرسالی و معلمی‌ام سوءاستفاده کردم، دوستانی را که نسبت به من لطف دارند، دور هم جمع کردیم. کسانی که در جایگاه خودشان یکی از یکی درخشان‌تر و قدرتر هستند. من طرح موضوع کردم تا باهم فکر کنیم و بن‌مایه‌های وجود خودمان را بیابیم. من ایرانی هستم و روی جغرافیای فرهنگ ایرانی سوار هستم و در بن‌مایه هستی‌شناسی ایرانی حضور و وجود دارم. بیایم این ریشه را پیدا کنم. توریست فرهنگ هم نباشم که وقتی به تخت‌جمشید می‌روم مقابل یک اثر بایستم عکس یادگاری بگیرم تا دیگران بدانند که به «تخت جمشید» رفته‌ام! جور دیگری به این ماجرا نگاه کردیم. گفتیم به لحاظ اندیشه‌ای آدم ایرانی چه‌کار کرده است؟ کجای جامعه هستیم؟ طرز اندیشه‌مان چیست؟ از چه چیزهایی پشتیبانی می‌کنیم؟ هستی و آفرینش ایرانی چه ویژگی‌هایی داشته است؟ و جایگاه و قدم جاپای نیاکانمان در فرهنگ و تاریخ چه شکلی حک شده است؟

در نبود «جریان هنری»

ما جریان هنری نداریم؛ یعنی چیزی که به طریقی به یک شیوه‌مندی در بیان تبدیل شود یا با کمی گزافه‌گویی به سبکی در هنر تبدیل یا به چیزی تبدیل شود که «بماند». اثر هنری توسط هنرمند تولید می‌شد؛ خب ارزنده هم هست، روی دیوار می‌رود، همه هم می‌بینند و تحسین می‌کنند و در آنها ممکن است دگرگونی ایجاد کند اما موضوع در همانجا باقی می‌ماند؛ یعنی تلاش شخصی هنرمند برای خلق یک تابلوی نقاشی یا یک ایده‌پردازی نقاشانه یا چیزی نظیر آن. اما چیزی که به لحاظ اندیشه‌ای امکان طرح موضوع بیابد و به اشتراک انسانی میان افراد دیگر گذاشته شود تا کنون رخ نداده است. ما یکی، دو جریان کوچک داریم. مرحوم ضیاپور وقتی به ایران آمد یک گروه راه انداخت به نام «خروس جنگی» که ادعا می‌کردند چیزی به نام کوبیسم ایرانی را به‌وجود می‌آورند. به نام کوبیسم بسیار تلاش کردند اما در واقع بدون اینکه به زبان بیاورند فوتوریسم مورد نظرشان بود. یک تمایل ناسیونالیستی تندروانه در آن جریان وجود داشت و گروهی از هنرجویان جوان خوش‌استعداد هنرستان و شاگردانشان را دور هم جمع کرده بودند اما عملا به اثر و اندیشه تبدیل نشد. مانیفستی بیرون ندادند که طرز اندیشه‌ای باشد تا اشاعه پیدا کند و تبدیل به فرم و محتوا نشد. این ایرادهایی خیلی جدی بود.

> **ما جریان هنری نداریم؛ یعنی چیزی که به طریقی به یک شیوه‌مندی در بیان تبدیل شود یا با کمی گزافه‌گویی به سبکی در هنر تبدیل یا به چیزی تبدیل شود که «بماند». اثر هنری توسط هنرمند تولید می‌شد؛ خب ارزنده هم هست، روی دیوار می‌رود، همه هم می‌بینند و تحسین می‌کنند و در آنها ممکن است دگرگونی ایجاد کند اما موضوع در همانجا باقی می‌ماند**

دوره بعدی از دانشکده هنرهای تزئینی به سبب حضور تعدادی معلم اروپایی مثل مرحوم ژیرار یا مثلا آقای آلن بایانش تعدادی آمدند که به‌خصوص از فرانسه و تعدادی از آمریکا آمده بودند. این معلم‌ها اسناد فرهنگ و هنر ایران و زندگی اجتماعی ایران را که می‌دیدند بیگانگانی بودند که در برخورد با آن هیجان‌زده می‌شدند.

با آمدن این معلم‌ها به ایران در برابر اسناد فرهنگی، اجتماعی، در برابر ریتم، رقص، فرم، زندگی و عادت‌ها مفتونی پیدا کردند. به بازار که می‌رفتند احساس می‌کردند وارد خیمه‌شب‌بازی شده‌اند و این هیجان‌زده‌بودن اصلا اجازه بیرون‌آمدن کار یا اندیشه را نمی‌داد. این نگاه توریستی باعث شد تا چیزهایی را که خود ایرانی‌ها به آن نگاه نمی‌کردند جذاب دیده شود و هنری مورد تأیید آنها و چشم آنها قرار گرفت و شاگردان جوان و دانشجویان با آن نوع نگاه هدایت شدند به سمتی که این هنر را بسازند؛ هنری که ذاتا تزئینی بود. این هنر زینتی خاصیت‌هایی داشت. اولین خاصیت آن این بود که نه ساواک از آن می‌ترسید و نه دربارستیزی در آن وجود داشت؛ یعنی هم روشنفکرانه بود و هم جدید و ویژه دیده می‌شد، اما شیک و خوشگل و بامزه که به کسی هم برنمی‌خورد. جریانی هم بود که به‌شدت ایرانی دیده می‌شد. خانم‌ها و آقایان دربار هم به تعریف از آن افتادند و با پول آثار را خریدند و این گونه بازار پیدا کرد و مورد پشتیبانی قرار گرفت. وجه بد حرف‌هایم را نادیده بگیرید؛ باید گفت که برای نخستین‌بار در دوران اخیر آثاری خلق شدند که بحق ارزش داشتند مورد دفاع قرار گرفتند و فروخته شدند، اما به لحاظ معناسازی کاری انجام ندادند. کارها در حد هنر فانتزی تزئینی شخصی و زیبا باقی ماندند. دانشکده هنرهای تزئینی هم دانشکده «هنرهای تزئینی» بود نه چیز دیگری. اما تمام کسانی که از این مدرسه بیرون آمدند یا وابسته به آن بودند این هنر را تولید کردند. از هنرهای زیبا اما نه؛ کسی بیرون نیامد که در این صنف و شاخه کاری حضوری پیدا کند. این دومین جریانی بود که در تاریخ هنر معاصر ایران رخ داد. به سبب اینکه در او پیوستگی اندیشه‌ای وجود نداشت، به سبب اینکه افرادی که این نوع هنر را ساختند، مستقل و به دور از هم کار کردند. گاهی برحسب تصادف به سرشت غایت هنری، فرهنگی و به سبب در یک مدرسه‌بودن دور هم جمع می‌شدند.

«وَرد» یعنی گل سرخ

ما به لحاظ فلسفه وجودی با سیاق مراکز هنری و گالری‌هایی که امروز در ایران هستند کار نمی‌کنیم و دنبال این نبودیم که آثار فاخر هنری هنرمندان آشنا و تأییدشده را روی دیوار ببریم؛ نه اینکه این کار را نکنیم که این کار را خواهیم کرد، اما هدفمان پیروزی اقتصادی نبوده که فلان نام را بیاوریم که حتما فروش هم برود. سرمایه سنگینی تاکنون در اینجا هزینه شده و توقف برای این بوده که بر اساس طرز اندیشه و فکر این کار تحقق پیدا کند.

«وَرد» کلمه‌ای فارسی است که به غلط آن را عربی می‌شمارند. بسیاری از اندیشه‌ورزان تاریخ جهان، در اروپا و ایران پیرامون این نام جمع شدند. فرقه سهروردیه فرقه اعتقادی فلسفی است که شیخ شهاب‌الدین، شیخ اشراق سهروردی یکی از پیشوایان آن است. اما این طرز اندیشه فلسفی با ترس زندگی انسانی اجتماعی هم گره خورده بود. اندیشه سهروردیه ایرانی به اروپا می‌رود و زیرساخت تفکر شوالیه‌گری اروپایی را می‌سازد که همه از ایران اخذ شدند. «وَرد» یعنی گل سرخ و وقتی وارد زبان اروپایی می‌شود، به واسطه نهضت‌های شوالیه‌گری وارد اروپا می‌شود و در آنجا فرم روزت Rosette جانشین آن می‌شود که در محراب‌ها و کاتدرال‌ها به کار می‌برند. بعد چون ما چشممان به دست آنها بوده، دوباره کلمه را از آنها پس می‌گیریم و مثلا در نقش تخت‌جمشید می‌گوییم اینها روزت‌هایی است که سنگ‌تراشان در تخت‌جمشید کاشته‌اند بدون آنکه «ورد» ایرانی را به کار ببریم. ما این کلمه را از دل تاریخ بیدار کرده‌ایم. البته [این واژه] با همان احترامی که در زبان فارسی داشته توسط آرای ابن‌عربی وارد زبان عربی هم شده و از تفکر، فلسفه و اندیشه ابن‌عربی تا عین‌القضات همدانی و دیگران، از آن بهره می‌گیرند.

ایده دوبُنی جهان

امروز در جامعه ما، یکی از چیزهایی که همه دارند درباره‌اش یک‌جورهایی به آن شانه می‌زنند موضوع «زنانگی» است. همه فکر می‌کنند در ایران زن‌ها طرف توهین و تحقیر قرار گرفته‌اند. با یونیفرمشان یا با جنس کارهایی که به آنها سپرده می‌شود و چیزهایی دیگر. این موضوع را به روایت دیگری به بحث گذاشتیم که زن، زن است و مرد، مرد است؛ دو وجود بی‌همتا که بخشی از جهان و ایده دو بُنی را در خود دارند. منِ ایرانی در قالب او چه داوری‌ای دارم؟ ما داریم اولین گام‌هایمان را برمی‌داریم. و قطعا در این دوره نمی‌توانیم ادعا کنیم که ما جریان ساختیم. جریان وقتی تحقق پیدا می‌کند که بگذرد، خودش را تثبیت کند و جزئیات فراوان‌تری را پیرامون خودش بسازد؛ چه به لحاظ مفاهیم، چه به لحاظ شیوه‌های بیان و فرم حتی. الان اصلا یک استایل مشخص میان جمع وجود ندارد. کار دیگری که انجام دادیم این بود که گروهی از پیشگامان گرافیک را دعوت کردیم و تنها موضوع کلی را به آنها گفتیم که زن است و مرد. آزادی خودتان را دارید که برای ما یک پوستر بدهید. این‌گونه ایده از مرکز جوانانه خودش به جامعه‌ای دیگر هم سرایت کرده است و وجهه‌های اجتماعی دیگری می‌تواند پیدا کند و در تعامل هر دو طرف با هم و از هم یاد بگیرند و بیش از همه بتوانیم انتشار اجتماعی بدهیم؛ چیزی که امروز موزه‌ها و گالری‌های ما انجام نمی‌دهند.

غفلت و جفای تاریخی

جواد طوسی

جشنواره بین‌المللی فیلم فجر با همه موافقان و مخالفان و حرف‌وحدیث‌های مداومش، به کار خود پایان داد. تعمدا این بحث را حالا مطرح می‌کنم تا با توجه به مخالف‌خوانی‌های عده‌ای از اشخاص حقیقی و حقوقی در کوران برگزاری جشنواره، متهم به غرض‌ورزی و آتش‌بیار معرکه‌شدن نشوم. به‌ویژه که همان موقع دو فیلم ایرانی جشنواره را نیز دیدم و نمی‌خواستم در همین حد ناچیزی که نمک‌گیر شده بودم، نمکدان را در آن جو ملتهب بشکنم. اما نکته‌ای که بیش از همه برای نگارنده به‌عنوان یک اشکال بزرگ تاریخی/ فرهنگی سؤال‌برانگیز به نظر می‌آید، نادیده‌گرفتن عیان فیلم‌سازی یا قدمت و جایگاه تاریخی انکارناپذیر مسعود کیمیایی در بخش «فیلم‌های کلاسیک بازسازی‌شده» (چه در دوره‌های قبل و چه امسال) است. در سال‌های پیشین جشنواره فیلم‌های «یک اتفاق ساده» سهراب شهیدثالث، «اربعین» و «ناخدا خورشید» ناصر تقوایی، «یا ضامن آهو» پرویز کیمیاوی، «امیرکبیر» علی حاتمی (وام گرفته‌شده از مجموعه تلویزیونی سلطان صاحبقران)، «بازمانده» سیف‌الله داد، «گاو» داریوش مهرجویی، «خانه خدا» ابوالقاسم رضایی و جلال مقدم و «باد صبا» آلبرت لاموریس به نمایش درآمدند که برخی از آنها مربوط به دوران شکل‌گیری و دوام «موج نو» هستند. حال این سؤال اساسی پیش می‌آید که معیار دبیر و سیاست‌گذاران جشنواره در انتخاب فیلم‌های این بخش (با همکاری فیلمخانه ملی ایران) چه بوده است؟ قاعدتا برای جشنواره‌ای که با شیوه برنامه‌ریزی بخش‌های جنبی‌اش مدعی است به وجوه فرهنگی و پژوهشی/ آموزشی بها می‌دهد، وفاداری به تاریخ و عدم اِعمال سلیقه باید یک اصل باشد؛ حتی اگر فیلم‌های دوران موج نوی مسعود کیمیایی به دلیل ممنوعیت نمایش بازیگر اصلی‌شان (بهروز وثوقی) امکان نمایش ندارد، لااقل یکی از فیلم‌های شاخص و ارزشمند و خوش‌ساخت بعد از انقلاب او مانند «خط قرمز»، «دندان مار»، «تیغ و ابریشم»، «سرب»، «ردپای گرگ»، «اعتراض»، «سلطان» و «جرم» را برای این بخش انتخاب می‌کردند. ممکن است آقای رضا میرکریمی در مقام دبیر چند سال اخیر جشنواره جهانی فیلم فجر و همین‌طور سرکار خانم لادن طاهری به‌عنوان مدیر فیلم‌خانه ملی ایران و سرپرست موزه سینما که شخصا به ایشان ارادت قلبی دارم، هیچ میانه‌ای با دنیا و سینمای مسعود کیمیایی و آدم‌هایش نداشته باشند اما وقتی در حوزه فرهنگ و هنر مسئولیتی را پذیرفتند، دیگر نباید سلیقه‌ای عمل کنند. از این منظر، ساموئل خاچیکیان و مسعود کیمیایی همان‌قدر ارزش و اهمیت تاریخی دارند که ناصر تقوایی و داریوش مهرجویی و بهرام بیضایی و علی حاتمی و امیر نادری دارند. امیدوارم سوءتفاهم پیش نیاید، ارزش‌های آثار منتخب امسال این بخش یعنی «دیده‌بان» ابراهیم حاتمی‌کیا، «جاده‌های سرد» مسعود جعفری‌جوزانی، «پرده آخر» واروژ کریم‌مسیحی، «طلسم» داریوش فرهنگ و «دونده» امیر نادری سرجای خودش محفوظ و نگارنده در کلیپ کوتاه معرفی این فیلم‌ها (به جز دیده‌بان) صحبت کوتاهی درباره‌شان داشته‌ام. ولی سؤال بنده از دبیر جشنواره و خانم طاهری این است که آیا در چنین مواردی نباید براساس سابقه و نقش جریان‌ساز تاریخی فیلم‌ساز اولویت‌بندی کرد؟ امیر نادری یکی از فیلم‌سازان موردعلاقه راقم این سطور است اما او خودش ابتدا عکاس فیلم‌های «قیصر» و «رضا موتوری» مسعود کیمیایی بوده است. زمانی که داریوش فرهنگ با سابقه تئاتری‌اش اولین فیلم خود یعنی «طلسم» را می‌سازد، مسعود کیمیایی ۱۴ فیلم ساخته بود که اغلبشان جزء آثار مطرح و تأثیرگذار دوران خودشان بودند. واروژ کریم‌مسیحی عزیز کلاسیک‌تر است یا مسعود کیمیایی؟ اگر بحث درباره مفهوم و ذات «کلاسیک» باشد، آیا کلاسیک‌تر از کیمیایی با تعلق خاطر آشکار او به سینمای وسترن و «فیلم نوآر» سراغ دارید؟ البته خانم طاهری می‌توانند در این زمینه، از خود سلب مسئولیت کنند و تصمیم‌گیرنده اصلی این انتخاب‌ها را دبیر جشنواره بدانند که در این صورت، حرفی نیست و از ایشان معذرت می‌خواهم. هرچند جایگاهشان را به‌عنوان یک مسئول پیشنهاددهنده که می‌تواند شرایطی الزام‌آور براساس مستندات تاریخی ایجاد کند، نباید نادیده گرفت.

راستش را بخواهید می‌خواستم بعد از این جفای فرهنگی که نسبت به مسعود کیمیایی در جشنواره جهانی فیلم فجر شد، بیانیه‌ای را تنظیم کنم و به امضای عده‌ای از منتقدان و اهالی سینما برسانم. ولی پیش خود گفتم با این تابلوشدنم درمورد سینمای کیمیایی، هر کاری که بکنم، می‌گویند «خب معلومه که جواد طوسی باید ازش حمایت کنه!». به همین خاطر، قیدش را زدم. جدا از همه این حرف‌ها، معتقدم اگر بخواهیم سه فیلم‌ساز ایرانی که زبان سینما و عکس‌نویسی را خوب می‌شناسند نام ببریم، قدر مسلم یکی از آنها مسعود کیمیایی است و حاضرم در این مورد با هر فرد صاحب‌نظری به بحث بنشینم. نکته مهم دیگر «دیدگاه و جهان‌بینی داشتن» اوست که متأسفانه این روزها و میان نسل جوان فیلم‌ساز این سال‌ها حکم کیمیا را پیدا کرده... با این اوصاف، غفلت دبیر جشنواره جهانی فیلم فجر و اتاق فکرش تأسف‌آور است.

نمایی از فیلم «دندان مار»، به کارگردانی مسعود کیمیایی

زیر درختان زیتون

تندیس بهترین کارگردانی جشنواره بین‌المللی فیلم بیروت به «وطن‌دوست» رسید

● **گروه هنر:** محمدرضا وطن‌دوست، کارگردان و تهیه‌کننده مستند داستانی «لوتوس»، برنده «جایزه الف زرین» بهترین کارگردانی از جشنواره بین‌المللی فیلم بیروت شد. به گزارش روابط‌عمومی مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی، «لوتوس» تنها نماینده سینمای ایران در بخش مسابقه هجدهمین «جشنواره بین‌المللی فیلم بیروت» بود که از تاریخ ۲۲ تا ۲۸ آوریل ۲۰۱۹ (۲ تا ۸ اردیبهشت ۹۸) در کشور لبنان برگزار شد. جشنواره بین‌المللی فیلم بیروت که یکی از معتبرترین فستیوال‌های فیلم در خاورمیانه و آسیا به شمار می‌رود، به جشنواره کارگردان‌ها شهرت دارد. هیئت داوران جشنواره این‌گونه از «لوتوس» یاد کرد: «تصاویری بی‌نظیر، بیانی هنرمندانه، روایتی جذاب و پرکشش، پایانی غافلگیرانه و فوق‌العاده که تأثیر جنگ، مهاجرت و آسیب‌های محیط‌زیستی را هم‌زمان به ما گوشزد می‌کند».

«لوتوس» پیش از این، در جشنواره‌های معتبر بسیاری حضور داشته و برنده جایزه نگاه هنری از جشنواره بین‌المللی فیلم «بیگ‌اسکای» آمریکا، تندیس فیروزه‌ای ویژه هیئت داوران در بخش بین‌الملل جشنواره سینما-حقیقت، تندیس کتاب زرین بهترین فیلم بخش بین‌الملل در جشنواره فیلم رشد و تندیس شایستگی بهترین فیلم در دهمین جشن مستقل سینمای مستند خانه سینما را دریافت کرده است و نامزد نهایی بهترین فیلم در جشنواره مستند «شفیلد» انگلستان، جشنواره فیلم «لس‌آنجلس» آمریکا، جشنواره فیلم مستند «ییلهوا»ی جمهوری چک، جشنواره فیلم «منچستر» انگلستان، نامزد کسب چهار جایزه در جشنواره بین‌المللی فیلم «زردآلوی زمستانی» مقدونیه و همچنین کاندیدای بهترین کارگردانی در بیستمین جشن بزرگ سینمای ایران و دهمین جشن مستقل سینمای مستند نیز بوده است.

در این مستند داستانی، زندگی پیرزنی را می‌بینیم که ۱۲ سال در انتظار مجوز ورود به جزیره نشسته است تا به دیدار تنها ساکن آن برود.

مجری طرح این فیلم مؤسسه فرهنگی و هنری «خانه فیلم وطن‌دوست» است که با حمایت شهرداری ساری و مشارکت حوزه هنری مازندران، در مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی تهیه شده است.

بیگ‌بنگ مرجان شکری پس از ۵ سال

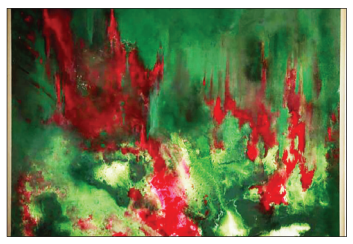

● **گروه هنر:** پس از پنج سال تازه‌ترین نقاشی‌های مرجان شکری در گالری چهار به نمایش درمی‌آید.

«ذره دیوانه خدا» عنوان مجموعه تازه مرجان شکری است که هفتمین نمایشگاه انفرادی او محسوب می‌شود.

در این نمایشگاه هفت تابلو در ابعاد بزرگ ارائه می‌شود که در عین فرم‌های چشمگیر، روایتگر بیگ‌بنگ ابدی ازلی است که نقاش در سلسله آثارش آنها را بازتاب داده.

مرجان شکری در مقدمه نمایشگاه تازه‌اش نوشته است: «از منظری متافیزیکی همه ما پیوسته در یک خلأ معلق شناور در زمان و مکان به‌سر می‌بریم، سیالیتی دائم و در حال گردش بی‌پایان. گاه به صورت نور و گاهی بسان یک انفجار یا بیگ‌بنگ! تمام عناصر وجودی و پیرامونی ما در ذات خود واجد یک نیروی جوهری هستند که روی هم تأثیرگذارند. اگر توجه و مکاشفه ما به اطراف عمیق‌تر شود، این نیروی بنیادی را درک خواهیم کرد. گاهی درونمان احساس شوری جریان دارد از جنس همین نیروی سیال که بیانش سخت است، اما هنر می‌تواند بهترین زبان برای بیان این احساس درونی باشد: جایی که از شهود و وجد گفته می‌شود، بدون واهمه و بدون مرز... من در این جهان ذهنی با رنگ‌ها وارد معاشقه می‌شوم؛ رنگ‌هایی که با جنون و دیوانگی من به حرکت درمی‌آیند تا فریاد من را تجسم بخشند...».

«ذره دیوانه خدا»ی مرجان شکری عصر جمعه، سیزدهم اردیبهشت، در گالری چهار، واقع در خیابان شریعتی، نرسیده به پل سیدخندان، کوچه اشراقی، شماره چهار آغاز به کار می‌کند و به مدت ۱۰ روز دایر خواهد بود.